



دستگاهِ بزرگِ مهربان

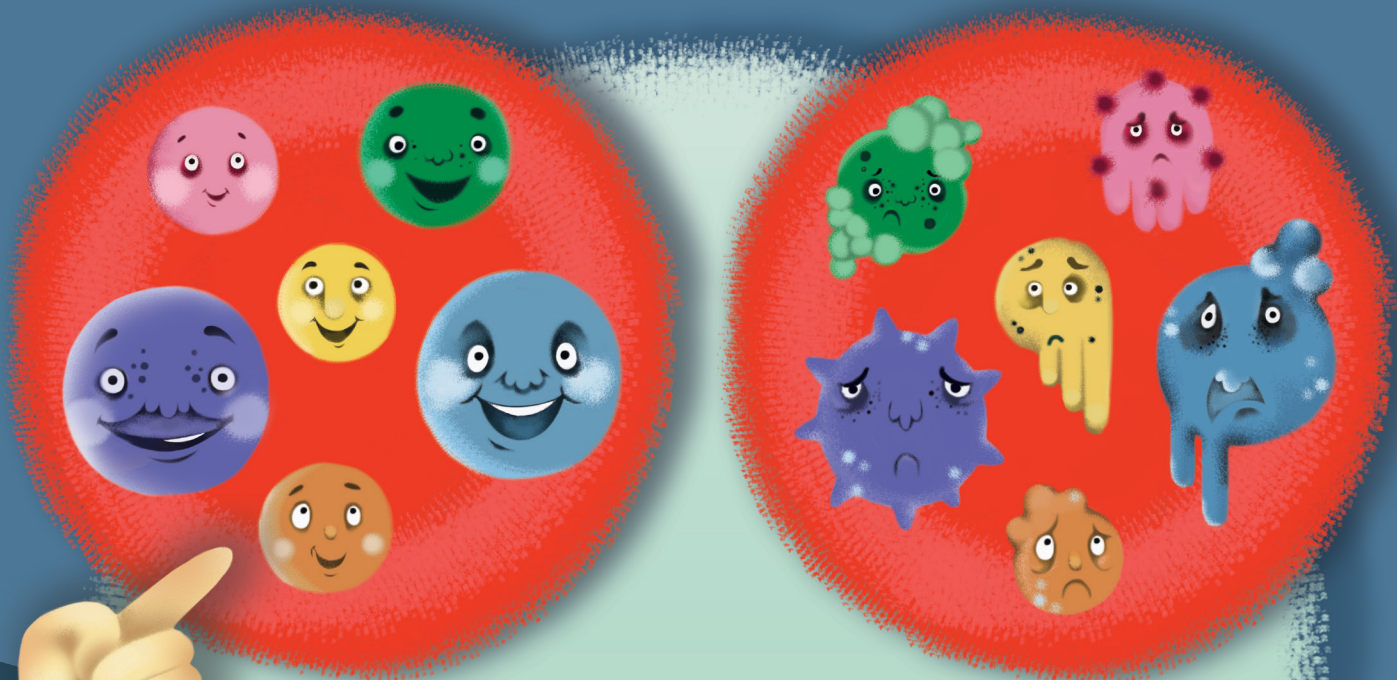
نویسنده: خاطره دبیرزاده

دستگاهِ بزرگِ مهربان
نویسنده: خاطره دبیرزاده
برگرفته از کتاب:

Paediatric Radiation Therapy Storybook " by Susan Awrey – SickKids Hospital Pub."

تصویرگر: زینب رشتی
صفحه آرا: بهزاد انجلاسی
چاپ: مؤسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سرطان «محک»

با تشکر از همکاری سرکار خانم سمانه نادعلی زاده
"With special gratitude to Mrs. Susan Awrey for inspiring us."



روز اول که با مامان و بابا رفتیم اتاق دکتر، دیدم اونجا خیلی بامزه‌ست. روی دیوارای اتاق کلی نقاشی چسبونده بودن و روی میز خانم دکتر یه عالمه کاردستی‌های بامزه بود. دکتر من خیلی خوش اخلاق و مهربون بود، اول به من و مامان و بابام تعارف کرد که بشینیم و بعدش اسممو پرسید. بهم گفت همه‌ی ما توی بدنمون یه عالمه دونه‌های ریز و درشت داریم که خندون و خوشحال برای خودشون زندگی می‌کنن، اما بعضی وقت‌ها این دونه‌ها از یه چیزایی ناراحت و غمگین میشن و قیافه‌هاشون اخمالو میشه، حالا قراره با کمک هم، دونه‌های غمگین رو شاد کنیم تا زورشون به دونه‌های خوشحالِ بدنمون نرسه و اونا رو هم ناراحت نکنن.



دکتر از من پرسید: می‌دونی چه‌طوری میشه دونه‌های غمگین رو خوشحال کرد؟
من به مامان و بابام نگاه کردم و بعدش به دکتر گفتم: نه!
دکتر گفت: ما یه ماشین بزرگ و قوی داریم به اسم «پرتودرمانی» که مثل خورشید
از خودش نور داره و کارش اینه که به هم‌ه‌ی دونه‌های غمگین و ناراحتِ توی بدن نور
بتابونه و خوشحالشون کنه. دکتر گفت: وقتی دونه‌های غمگین تبدیل بشن
به دونه‌های شاد و خندون، من هم حالم بهتر میشه!






من فهمیدم که خیلی خیلی مهمه وقتی ماشین «پرتودرمانی»
داره به ما بچه‌ها نور می‌تابونه، ما بی حرکت بمونیم تا به موقع
دونه‌های خوشحال رو اشتباهی از بین نبره!

خانم دکتر از من پرسید که می‌دونی برای تکون نخوردن روی تخت پرتودرمانی
باید چی کار کرد؟ من بازم به مامان و بابام نگاه کردم و شونه‌هامو انداختم بالا
که یعنی نه! خانم دکتر یه لبخند بزرگ زد و بهم گفت: من و همکارام شما رو
تبدیل به قهرمان می‌کنیم یعنی براتون کلاه‌های جادویی درست می‌کنیم که وقتی
بذاریمش روی سرتون همه فکر می‌کنن که شما «قهرمان تکون نخوردن» هستین
یا اینکه براتون یه «تشک» می‌سازیم که فقط و فقط خودتون توی اون تشک جا می‌شین.
اون تشک هم مثل یه قایق جادویی که بچه‌ها توش می‌خوابن و آسمونو نگاه می‌کنن!
بعدش من و مامان و بابام همراه خانم دکتر رفتیم که اتاق «پرتودرمانی»
رو ببینیم. یه اتاق خیلی بزرگ بود که ماشین پرتودرمانی توش بود و روی
دیوارهاش یه عالمه نقاشی چسبیده بود. خانم دکتر بهم گفت
اینا نقاشی‌های دوستای کوچولوی ماست و تو هم الان دوست مایی
و می‌تونی برامون نقاشی بکشی و بعد هر کجا
دوست داشتی اونو بچسبونی!







من فهمیدم که «پرتودرمانی» رو هر روز باید انجام بدم
یعنی هر روز برم روی تخت بخوابم و تبدیل به «قهرمان تکنون نخوردن»
بشم. من توی اتاق پرتودرمانی تنها می‌مونم اما می‌دونم که خیلی
طول نمی‌کشه و تازه می‌تونم اسباب‌بازیمو روی تخت، کنار خودم نگه دارم
و مامان و بابا و همکارهای خانم دکتر هم منو از توی دوربین نگاه می‌کنن
و مهمتر از همه می‌تونم هر آهنگی که دوست دارم رو هم گوش بدم!
من که داشتم نقاشی‌های روی دیوار رو نگاه می‌کردم شنیدم که خانم دکتر
به مامان و بابام گفت هر هفته قراره از بدن من عکس بگیرن
و معاینه کنن تا مطمئن بشن دونه‌های غمگین، خوشحال شدن!

وقتی از بیمارستان برگشتیم و رسیدیم خونه، من خوشحال بودم و
همه ماجراهای امروز رو برای اسباب بازی هام تعریف کردم و بهشون گفتم
دیگه از پرتو درمانی نمی ترسم و قول دادم
هر روز یکی شون رو با خودم ببرم رادیوتراپی!
و هر کدوم که نوبت بهش نرسید، نباید غصه بخوره، چون قراره من و مامان و بابا بعد از
تموم شدن درمانم هر سال چند بار خانم دکتر رو ببینیم تا خیالمون راحت بشه
دیگه دونه غمگینی توی بدن من نیست
و اون موقع می تونن همراه ما بیان!









محک

مؤسسه خیریه حمایت از
کودکان مبتلا به سرطان

mahak-charity.org